

گزیده‌ای از یادداشت‌های واپسین سالها

نوشته سورن کییرکه گور

ترجمه فضل الله پاکواد

چه سهل و ساده می‌نمود آن ایام که بعضی از غامضترین مسائل مسیحیت را می‌شد با توسّل به شیطان تبیین کرد!

وقتی که آدمی براستی سودای بندگی و خدمت خدا دارد و هر چیز راه جور و خطای پوید؛ وقتی که آدمی با قصد خوشنودی خدا خویشتن را انکار می‌کند و هر چیز راه جور و خطای پوید؛ وقتی چنین به دیده می‌آید که گویی آدمی آن‌دم غنیتر است که چیزی نداشته باشد تا با خدا دریازد - باری، این همه را در ایام گذشته با توسّل به شرّ تبیین می‌کردند: خداوند بخشنده دشنهای نیک است و هر چه جزویکی است از شیطان برخاسته که اعمالش خلاف فعلی خداوند است و خداوند نیز از او رحمت بسیار دیده است.

اما این تبیین موجّه نیست زیرا اگر سرچشمۀ این امور شیطان باشد، باز هم مسئول آن خداوند است. باید تبیین آن را در جایی دیگر جست: در هستی خداوند و - جرأت نمی‌کنم که بگویم - در غیریت مطلق او در مقام روح. وقتی که فردی به خواست او عمل می‌کند و چنین می‌نماید که (به بداقبالی) کردارش سبب ناخشنودی اوست، تعبیرش این است که: «من آن روح القُدسم، آن دور بی‌نهایت»، و از طرفی دیگر معنایش این است که: «بر تو حکم می‌کنم که روح باشی». این نسبت از حیثیت کیفی از نسبت پدر با فرزند مطلقاً دور است زیرا وقتی کردار فرزند در وفاق با آرزوی پدر باشد، آنگاه پدر از فرط شادی به سماع درمی‌آید. اما خداوند که محبت است* روح نیز هست؛ پس این فاصله بی‌نهایت متناظر فاصله‌ای است که فرزند با پدر

دارد؛ «ذهن او پریشان است. زیرا اگر مرا با او هیچ کاری نباشد و از اجابت خواسته‌هایش به سادگی سر باز ننم، بخوبی توانم که با او همراه باشم، و در این حال او از همیشه رحیم و رئوفتر به نظر می‌آید. فقط آندم که مرا به او نیازی هست و خواستی او را براستی انجام می‌دهم، غضب کرده به نظر می‌رسد.»

هیچ کس این را در نمی‌یابد و به همین سبب است که عهد جدید می‌آموزد که روح خداوند باید آدمی را یاری کند تا در یابد که فعل او از سر محبت است و روح جز به این شیوه محبت نتواند.

«زنهر از آدمی» - صومعه - زجر و آزار

آدمی به طبع خویش مخلوقی حیوانی است. از این رو تلاش او یکسره صرف پیوستن به خیل [آدمیان] است: «بیایید متحد و یگانه شویم»... طبعاً این تلاش در لفافه و اژدهایی مطنطن چون محبت و همدلی و شیفتگی و نیز تحقق برخی تمہیدات ظریف و امثال آن به انجام می‌رسد: این تزویر و نفاق معمول موجودات رذل و بدنهادی است که مائیم. حقیقت آن است که ما در خیل [آدمیان] از موازین «فرد بودن» و «فرد) ایده‌آل بودن» بسی دوریم.

از دیدگاه مسیحیت قاعده این است که یا در انزوا و دور از آدمیان است که می‌توان موازین «ایده‌آل بودن» را که با چانه‌زدن (زیرا شمردن یعنی چانه‌زدن) بر سر شمارها مخدوش نگشته است، حفظ کرد؛ یا باید در میان خیل آدمیان ماند و بر سر حفظ تمایز و ناهمگونی خود با دیگران رنج و آزار دید که بهنوبه خود موازین «فرد بودن» و «ایده‌آل بودن» را تضمین می‌کند. اما در پیوند بی‌واسطه با خیل آدمیان، مسیحی بودن نامیش است. در اینجا می‌توان دید که چه دروغی است این دعوی که زندگی کنونی ما (یعنی پیوند بی‌واسطه و سازگاری با «دیگران») از رهبانیت برتر است.

مسیحیت

شأن حقیقی امور این است:

خدا - انسان، نمونه‌ای است که البته بیش از یکبار نمی‌زیید، در مقام آشتی دهنده [انسان و خدا] بیش از یکبار نمی‌میرد.

خدا - انسان، نمونه است. پس مسیحیت آزمون هستی است که می‌پرسد آیا می‌خواهی از

این نمونه پیروی کنی یا دست کم پیوندی درست با آن داشته باشی.
از هر نسلی این سؤال پرسیده می‌شود.

این پرسش با هر نسلی تازه می‌شود - هر آنچه در باب تاریخ مسیحیت گفته‌اند مهم و فریب است. در وهله نخست، تغییر موضوع این پرسش از مسئله پیوندی مطلق با امر مطلق به مسئله مجاهده از نسلی به نسل دیگر در تقریبی مستمر بیهوده است. زیرا وقتی که حکم، این - یا آن either - or است سخن گفتن از کسری از مجاهده یک نسل بیهوده است؛ و از آن بیهوده‌تر کوشش در انجمنی شامل هزاران هزار تن است، زیرا وقتی که حکم و اقتضای امور «این - یا آن» باشد، شمارها یاوه‌ای بیش نخواهد بود.
مسیحیت باید برای همگان - مطلقاً برای همگان - تبلیغ شود؛ مسیحیت نمی‌خواهد که هیچ‌کس به عذر جهل و بی‌خبری، خود را معاف پندراد؛ اما حاصل این آزمون مسئله‌ای دیگر است.

با هر نسلی این پرسش تو و تازه می‌شود. در پاسخ این پرسش است که احتمال ممتازه واقعی و شدید مسیحیان می‌رود که حتی «عالی مسیحیت» را فرو می‌گیرد و اسباب کینه و بیزاری فرزند نسبت به پدر و مادر و دیگران را فراهم می‌آورد. از آنجاکه نسل نو بنا به مسئولیت خود باید در عهد جدید تأمل کند تا دریابد که مسیحیت چیست، شاید دیدگاه او چندان مغایر دیدگاه نسل گذشته باشد که ممتازه‌ای برانگیزد، زیرا از دیدگاهی مسیحی سخن راندن از رابطه‌ای مستمر و بیواسطه با پیشینیان و آویختن به باورهای نیاکان ادعایی مهم و نیرنگ است. نه! ما تنها عهد جدید را پیش چشم داریم و هر نسلی به ناگزیر باید نو شود و تا بدانجا که سر و کار این نسل با اموری است که از حیث زمانی بر او پیشی دارد، این نو شدن باید از راه تجدید نظر در دیدگاه نسل گذشته صورت پذیرد.

اگر مسائل براستی به همان سیاقی است که ما آدمیان آنها را مبدل و دگرگون ساخته‌ایم، بدین معنی که مسیحیت کمال پذیر است و تاریخی دارد و... پس صرفاً نامسئولیتی خدا - انسان بود که زمین را خبر نکرد که در طی چند سده همه چیز چندان دگرگون خواهد شد که شرح و توصیف او از مسیحیت دیگر موافق و مطابق واقعیت نخواهد بود.

«تنگ است آن در»

این جمله نشاندهنده سرشت «امر ارادی» است زیرا اگر مسیح در این جمله در باب اختیار (که به

«پروری نمودن» از او مرتبط است) نمی‌اندیشید، می‌بایست مثلاً می‌گفت که «گاهی تنگ است آن در و گاهی فراخ؛ برخی را آن در تنگ است و برخی دیگر را فراخ»، لیکن او می‌گوید «تنگ است آن در و دشوار است آن طریق». حتی اگر کسی تصدیق نکند که این سخن مخصوص اشاره‌ای به امر ارادی است، در هر حال [باید پذیرفت] که منظور از این گزاره عام آن نیست که این زندگی زمینی احتمالاً با پوشانی و حزن همراه است. در این جمله بر تنگی آن در و دشواری آن طریق تأکید خاصی شده است؛ بدسان که مسبب آن یا خواست ارادی آدمی است یا خداوند که محنت و رنج را به ویژه بر مسیحیان نازل می‌کند.

پس هر کس که بخواهد مسیحی باشد از رنج گریزی ندارد و حتی باید پذیرای آن نیز باشد. در هر حال، عبارت «از در تنگ داخل شوید» [متی ۷، ۱۳] اشاره‌ای به آزادی و اختیار و خود-بسندگی دارد، زیرا با اختیار فرد نهاده است که بخواهد یا نخواهد؛ که بخواهد خویشتن را به رنج و زحمت و محنت افکند یا نخواهد.

این - یا آن

یا مسیحیت می‌گوید که مسیحی بودن با خدا پیوند داشتن است که در آن حال، نمونه و محاکات ممیز آن است و عبارت «خواشا به حال کسی که گناه نمی‌ورزد» به این معنی است که مسیحی بودن ناشاید بودن و آرزوی این ناشاید در زندگی است.

یا اینکه مسیحیت می‌گوید که رویای مشرکانه خویشاوندی آدمی با خداوند بیش از حد والاست و عیسی فقط واسطه پیوند آدمی با خدا است، پس شما آدمیزادگان می‌توانید به شیوه و روش خود از زندگی خویش لذت ببرید، اما [بدانید] که منحط و بیگانه با خدایید. در این صورت «محاکات» [یا تقلید از مسیح] یکسره باطل می‌شود و این سخن که «خواشا به حال کسی که گناه نمی‌ورزد» را باید اینگونه معنی کرد «آرزوه مباش که بیش از این تو را ارزانی نخواهد شد و تو را پیوندی و نسبتی با خدا نیست، چراکه منحط و خوارگشته‌ای».

دیدگاه نخست آشکارا دیدگاه عهد جدید و کلیسا ای متقدم و دیدگاه دوم علی‌الخصوص دیدگاه پروتستانیسم است.

انگیزه داشتن - موضوعیت - نفاق

در شگفتمند که آیا سخن از انگیزه داشتن و جدی بودن و هوای خواه چیزی بودن و... رنگی از نفاق ندارد.

براستی که چنین است؛ براستی که در روزگار ما دیگر کسی شهامت «فرد» بودن ندارد. براستی که چنین است؛ براستی که در روزگار ما دیگر کسی شهامت «فرد» بودن ندارد. زیرا هر انسانی چنان از «دیگران» خائف و ترسان است که دیگر هیچکس را جسارت «من» بودن نمانده است. بیم و خوف از دیگر آدمیان است که بر همه جا مستولی است و همانگونه که در روزگاران گذشته نیز گفته‌اند (به گمان اسطو در سیاست یا در اخلاقی گفته است) «استبداد و دمکراسی همیشه با هم عناد دارند همچنانکه کوزه‌گران با یکدیگر همیشه درستیزه‌اند».؟ یعنی استبداد و دمکراسی گونه‌ها و صورتها بیانی واحد از حکومت است با این تفاوت که در حکومت استبدادی یک تن و در حکومت دمکراسی عوام‌الناس مستبد است.

اما به سخن خویش در بای پ «پای فشردن در انگیزه» بازگردیم. به خاطر خوف از دیگران است که آدمی شهامت «من» بودن ندارد و صرفاً می‌کوشد تا غیرشخصی و مجہول، خادم انگیزه، هدف جنبش و قاعده باشد که این امر به نوبه خود به بی‌نام و نشانی می‌انجامد. در کشور کوچکی چون دانمارک بی‌نام و نشان بودن چاره‌ای ناگزیر برای رفع و بازداشت عناد و استبداد بسیارانی است که فعالانه در جنب و جوش آند.

همه چیز سر امحاء و الغای فردیت دارد؛ اما این قضیه در لفافه احتجاج و اعتراضی منافقانه صورت می‌گیرد که گویا این همه به معنای تحولی عظیم و جدی‌تر نوین است که یکسره با ایامی که «فردیت» و «شخصی» در کار بود تفاوتی فاحش دارد.

چه تزویری! نه، این جُنْبَن و بزدلی است و اشتیاقی پرسوز و گداز برای «بسیاران» بودن و فقدان کامل جسارت «تنها» و «من» بودن. اما وقتی که رسالت و «جنبشی» در کار هست فوراً شمار انبوهی از مردمان گرد می‌آیند، و بدینسان آدمی از هولناکترین خطر این روزگار فاسد و نکبت‌زده، یعنی خطر تنها بودن و «من» تنها بودن، این می‌شود.

* این گفته از اسطو در سیاست است و آن را از هزیود، منظومة «کارها و روزها» بند ۲۵ نقل کرده است؛ اصل بیت چنین است: «دو هم پیشه هرگز با یکدیگر سازگار نتوانند بود» (م)

معاصران

خدا - انسان در زمین می‌زیید؛ از همروزگارانش یکی نیست حتی یک تن که به او مؤمن و وفادار باشد؛ هزاران تن بر او طعنه می‌زنند و به تمسخر و خوارداشت نگاهش می‌کنند و دشمنش می‌دهند؛ دانش آموختگان و عالمان پیش پایش دام می‌نهند و عوام‌الناس باریشان می‌کنند تا او را همچون کافری بزرگ به زانو درآورند؛ مریدان اندکش می‌گریزند، حتی مؤمنترینشان تنها یاش می‌گذارند و اینگونه خدا - انسان می‌میرد.

آنگاه صدھا سال بعد - وقتی مسیحیت به عرف و عادتی مبدل شد، هزاران زائر به زانو بر خاک می‌افتدند، تا به زیارت محل زندگی او روند؛ و در بین این هزاران هزار حتی یکی نیز نبود که به او پشت نکرده باشد و به خیل استهراکتندگان و نحیفانی که خدو بر او می‌افکندند نیبوسته باشد.

چه تهوع آور!

اما از این نیز تهوع آورتر آن آموزگاران و کشیشان و علمای کذاجی هستند که بی‌گناهی عامه مردم را در وهم زاهدانه خویش تصدیق می‌کنند و مدعی اند که مسیحی بودن یعنی بی‌هیچ دلهره و بیمی تقلید و متابعت کردن.



پروتستانیسم

اگر پروتستانیسم همه چیز هست مگر تعدیل و اصلاحی ضروری در زمانی مفروض، پس آیا براستی پروتستانیسم طغیان آدمی در مقابل مسیحیت نیست؟

اگر مسیحیت باید به همان‌گونه‌ای که اساساً هست، و در انجلی آمده، یعنی تقلید و متابعت، رنج محض، حزن و سوگواری که از رهگذر پس‌زمینه قضاوتی که در آن هر واژه‌ای را باید به حساب آورد، تشدید و تعمیق می‌شود، در آن صورت مسیحیت جز سلسله‌ای هائل از رنج دلهره و ترس و لرز نخواهد بود. براستی نیز چنین است. اما در کدام باب انجلی بود که خواندیم خدا می‌خواهد که زندگی زمینی از لونی دیگر باشد؟

چیزی که سرشت آدمی پیوسته سودای آن را به سر دارد صلح است (nil beatum nisi quietum)؛ صلح برای دنبال کردن امور سپنجه و لذت بردن از زندگی در این جهان. پس آیا پروتستانیسم براستی طغیان آدمی در مقابل مسیحیت نیست؟ ما خواستار صلحیم و بایستی

مالک آن باشیم – صلح برای مسیحیت! ما تمامی مسیحیت را زیر و رو می‌کنیم و در پس اپشت نومیدی و بدینی هولانگیز مسیحیتی که در عهد جدید آمده، خوشبینی خشک و بی‌جان را کشف می‌کنیم. ما خواستار صلحیم – پس تامی توانید در صلح زندگی کنید، به یاری غسل تعمید کوکان و فیض رحمت، تنها به فیض رحمت است که آدمی نجات می‌یابد – حتی کوشش برای یاری در رهایی و نجات نفس خویش نیز نشانه‌گستاخی است. باری، به یاری تمهداتی چون غسل تعمید و... از مسیحیت خلاص می‌شویم و خود را وقف زندگی و فرزند و تمامی دلمشغولیها و لذتهاي سپنجي می‌کنیم.

فرد - بسیاران - شهریاری خدا

هیچ کس سر آن ندارد که فردی منفرد باشد؛ همه از زحمت و تلاش این کار دوری می‌جویند. اما نه فقط به خاطر زحمت و تلاش، که به خاطر بیم از عناد و ناسازگاری جهان پیرامون است که هیچ کس نمی‌خواهد فردی منفرد باشد. به محض آنکه ده تن گردهم آیند، مفهومی تجریدی پیش روی ماست و هیچ کس به «امر تجریدی» حسد نمی‌برد. یکایک ما را «اعداد» شبیه هم می‌سازد، زیرا نامهایی که یگانه شدند بی‌نام و نشان عمل می‌کنند و حسد را با امری بی‌نام و نشان کاری نیست.

اما خداوند شهریار است و چون بخواهد شهریاری خویش را آشکار کند، شهریاری انسان را خوار و ذلیل می‌سازد – و از این رost که او فقط فرد منفرد را به کار می‌گیرد. پس فردی منفرد بودن به یک معنی بی‌گمان بارزترین صفت یک انسان تواند بود؛ اما چون او از این صفت در والاترین حیطه برخوردار است، یعنی جایی که هر چیز یک معمّاست، پس صفت بارز او صفتی سلبی نیز تواند بود که این همان قربانی شدن اوست.

ذیر

غلب بر این عقیده‌اند که گریز از جهان و درآمدن به ذیر و صومعه، بزدلی است. باری، شاید گاهی این سخن راست باشد که چون کسی از جهان می‌گریزد و به صومعه می‌پیوندد مردّ است که چون در بین انبوهی از آدمیان جانورخو سخن از «روح» در میان آورده است، آیا او را توان و شکیب آن هست که استهزا و مسخره حیوان صفتان را تاب آورد.

اماً این مسئله را می‌توان از وجهی دیگر نگریست؛ او از جهان می‌گریزد چون دل آن ندارد که با دیگران درافت‌د؛ دیگرانی که او خود بخوبی آگاه است که هرگز با رأی او همساز نخواهد شد و حضور او مایهٔ زحمت آنهاست. ولی تو، اگر بی‌ریا و صادق باشی، توبی که می‌خواهی از زندگی لذت ببری و فرزندانی داشته باشی که آنها هم به سهم خود بهره‌ای از لذت زندگی برگیرند، آیا تو نیز ترجیح نمی‌دهی که گریبانست را از چنگ مردی برهانی که مدام از یک چیز، از مردن و میرایی جهان سخن می‌گوید؟ آیا این نیز به سهم خود حاکی از ظرافت طبع او نیست که وامی داردش تا خویشن را از جهان نهان کند، چون اگر وی در کنارت بماند، در چشم خود چنان گناهکار خواهی شد که در خیالت نیز نگنجد؟ زیرا عاقبت آن خواهد شد که تو به ناگزیر برای مدافعته از خویشن در مقابل چنین کسی چندان به سنگالی آزارش کنی تا به ژرفای شقاوت درغلتی. زیرا هرگاه کامروایی قصیده‌وار زندگی را با «روح» سر و کاری نباشد بی‌گمان از زیبایی بهره‌ای خواهد داشت، ولی افسوس که در پیوند با روح، زندگی یا خود به روح بدل خواهد شد و یا به ددمنشی.

زندگی - مرگ

زیستن بی تردید دل‌انگیز است و مودن نژند.

باری، گریسان مردگان باید زیست، اینگونه زیستن نژندتر و رنجبارتر است؛ اینسان زیستن را مرگ رحمت و خجستگی است، رحمتی که به شرح و وصف نیاید، زیرا چنین مرگی پیوستن به گوهر خویشن است.

اگر کشیش پروتستان این سطراها را می‌خواند شاید آن را زیبا و شکوهمند می‌یافتد و در مراسم مذهبی خود همچون گفتاری نفرز به کار می‌برد. چه پلیدند این کشیشان پروتستان که فقط می‌خوانند آن سخنی را که بهای آن پیکار مرگ‌آور دیگران بوده است و آنگاه آن عباراتی را که بهای آن چنین گزاف بوده است چونان گفتاری پرجلال و جبروت در مواعظ خویش به کار می‌برند.

علوم طبیعی

پیشرفت عظیم علوم طبیعی در روزگار ما نشان می‌دهد که بشر از امید معنوی شدن دل برکنده

است؛ علم خود نوعی سرگرمی است! چه شواهد بی‌شماری از زندگی اشخاص می‌توان ارائه کرد!

مسيحیت آدمیان را متعدد نمی‌سازد، بر عکس آنان را لازم جدا می‌کند تا هر شخص منفردی را با خدا متعدد سازد. و چون آدمی به جایی رسید که خود را تنها از آن خدا بداند، آنگاه به آنچه آدمیان را متعدد می‌سازد بی‌اعتنای خواهد شد.

تنها پنج فضیلتِ اصلی نیست که مقبول جامعه است (ادب پنجمین فضیلت است)؛ خیر، جامعه تنها یک فضیلت را قبول دارد و آن را استوار می‌دارد؛ ادب.

مسيحیت – يهودیت

يهودیت از همه اديان خوشبین‌تر است. بی‌گمان کافرکیشی یونانیان نیز گونه‌ای بهره‌وری و لذت از زندگی بود اما این بهره‌وری بی‌ثبات و سرشار از مالیخولیا و از این مهمتر فاقد و ثابت و حجیّت‌الوهي بود. اما يهودیت خوشبینی مقرر و مجاز الوهي و امیدی محض به این جهان است.

درست به این سبب که مسيحیت اعراض از جهان است، يهودیت پیش‌فرض و اقتضای این اعراض محسوب می‌شود. اعراض از جهان هنگامی بسیادی‌تر است که پس‌زمینه آن خوشبینی مفهوض و وائق الوهي باشد.

اما در تاریخ مسيحیت چیزی مغایر این به چشم می‌خورد؛ در سراسر تاریخ مسيحیت به جای بهره از يهودیت همچون عاملی دافع یا چونان چیزی که بتوان آن را به کناری نهاد، گراشی پیوسته در کار بود، تا مسيحیت را همطراز با يهودیت احیاء کنند، زیرا مسيحیت اعراض از جهان، اعراض مطلق از جهان را موعظه می‌کند.

ازدواج

در هر نگرش دینی از حیات و، به سخن دقیق‌تر، برای هر دینی طرز تلقی از ازدواج – که من آن را تجلی اخلاقی زاد و ولد می‌بینیم – مستلزم‌ای قطعی است.

گذشته از غریزه و همه وابسته‌هایش که آدمی را به ازدواج وامی دارد، رأی دیگری است که من بر آن تأکید می‌کنم. من در آثار افلاطون و ارسسطو و در آثار آباء کلیسا به این نظر برخورده‌ام که از

خود زاد و رودی بر جای نهادن تسلیی است بر این حقیقت که ما میرندایم و زادآوری بدیلی برای جاودانگی است؛ پس انسانی که چنین سرسرخنانه به زندگی چنگ می‌زند چون به جاودانگی خویش باور ندارد دوام زندگی اش را در برجای نهادن زاد و رودی از خویش می‌جوید. هیچ دینی به اندازه دین یهود بر این نکته انگشت نهاده است. در دین یهود همه‌چیز گردد اندیشه از دیاد نسل و بارآوری، و تیار و تناسل می‌گردد - که جملگی با تضمین الوهی همراه است. به همین سبب، قوم یهود با مفهوم جاودانگی و بیمرگی آشنا نبوده است.

اماً بعد مسیحیت ظهر کرد با مفهوم دوشیزگی (زايش از باکره) که معنای آن این بود که مسیحیت دین «روح» است.

همیشه این نوسان میان فرد تامیرا از سویی و فردی که جاودانه نیست اماً خود را با زاد و رود خویش تسلی می‌دهد، وجود داشته است: میان این دو، یا به سخن درست، در این دو، مغایرت بارز همه‌ادیان را می‌توان بازجست.

همدردی

این نکته ذهنم را به خود مشغول داشته که آیا با یاری خداوند چندان بر خویشن چیره توانم شد که بعد از عیسیٰ پیروی کنم...

بخوبی آگاهم که از او ان کودکی در دامان مسیحیت، نومید بار آمد. اماً من چیزها را بر این منوال می‌بینم: درنمی‌یابم که چگونه یک انسان زندگی را تاب می‌آورد وقتی که اعتقاد دارد او آمرزیده خواهد بود و دیگران راهی دوزخ خواهند شد و تا ابدالاً باد در آن باقی خواهند ماند. و این، چنانچه گفتم، به دلیل نومیدی و افسردگی من است. به سبب آن لاطاولات مشمیزکننده‌ای که در کودکی شنیدم براستی حس تکریم در برابر جلال الوهی را از دست داده‌ام.

تنها زمانی که آدمی برای آمرزش جاودانگی روحش می‌جنگد می‌تواند مصائبی همچون مصائب مسیحیان سلف را تحمل کند - اماً این ایضاً بدان معنی است که دیگران ملعون گشته‌اند. اگر کسی بگوید من به سهم خویش این مصائب را تاب خواهم آورد، به شرط آنکه دیگران رهسپار دوزخ نشونند، پس پاسخ باید آن باشد که در این طریق تو را توان بردباری همه مصائب نیست. و زمانی این حقیقت را درخواهی یافت که با اقبال بد و حوادث شوم روبرو شوی، و در همان حال بجدّ معتقد باشی که برای آمرزش جاودانی روحت می‌جنگی (اما اگر چنین اعتقادی داشته باشی، پس ایضاً باور کرده‌ای که دیگران به دوزخ خواهند رفت) - آنگاه خواهی دید که در

این طریق [همدردی با دوزخیان] مقاومت برایت ممکن نیست، بلکه بی‌تردید سقوط خواهی کرد. زیرا فقط در کشاکش این نبرد برای آمرزش جاودان است که آدمی براستی می‌تواند همه چیز را تحمل کند.

مأخذ:

این مقاله گزیده‌ای است از:

Soren Kierkegaard, *The Last Years; Journals 1853 - 55*, Fontana Library, 1968.



